

وزغ بی دندان

سال ها قبل جادوگری بود که یک جادوی غیرعادی اختراع کرده بود. هر کسی از این جادو استفاده می کرد دندان هایی زیبا در دهانش نمایان می شد.



سال ها قبل جادوگری بود که یک جادوی غیرعادی اختراع کرده بود. هر کسی از این جادو استفاده می کرد دندان هایی زیبا در دهانش نمایان می شد. جادوگر نمی دانست که این جادویش چطور عمل می کند پس تصمیم گرفت آن را روی وزغش امتحان کند. بعد از خواندن جادو، دهان وزغ پر از دندان های سفید و زیبا شد. از آن به بعد وزغ نه تنها می توانست هر چه دلش می خواهد بخورد بلکه می توانست صحبت کند. وزغ با غرور می گفت: من از این تغییر بسیار راضی و خوشحالم. من ترجیح می دهم شیرینی و شکلات بخورم تا مگس ها و پشه های بدمزه. جادوگر متوجه شد که وزغ از دندان هایش مراقبت نمی کند و هر چه دلش می خواهد می خورد. به خاطر همین به وزغ گفت: آقای وزغ مراقب دندان هایت باش. حتما مسواک بزنی تا دندان هایت درد نگیرد و شیرینی و شکلات هم زیاد نخوری. اما وزغ به حرف های جادوگر توجهی نکرد. وزغ فکر می کرد دندان هایش خیلی محکم هستند و احتیاجی به مسواک ندارند و می تواند هر چقدر دلش می خواهد شیرینی و شکلات بخورد. یک روز یکی از دندان های وزغ شروع به پوسیدن کرد و کم کم تمام دندان هایش پوسیدند. وزغ دید که همه ی دندان هایش سوراخ شده و دارد می افتد. حالا وزغ خان تصمیم گرفت که از دندان هایش مراقبت کند ولی دیگر خیلی دیر شده بود. وقتی آخرین دندانش افتاد او دیگر نمی توانست صحبت کند. بیچاره آقای وزغ! اگر آخرین دندانش نمی افتاد او می توانست به آقای جادوگر بگوید که اگر دوباره دندان هایش را به او برگرداند او حتماً هر روز مسواک می زند و از آن ها مراقبت می کند. وزغ بیچاره از این به بعد باز هم باید پشه و مگس بخورد. چقدر بد و رقت

انگیزا!